



یادداشت مهدی انصاری

شکوفایی پتانسیل های ذاتی یک چوب با اسکن روانکاوانه صغیری

در همین ابتدا بگویم این یک یادداشت ستایش آمیز است، اما به هیچ وجه بیراه نیست که خود شاهد زنده ی آن بوده ام. چه چیزی باعث می شود که یک چوب در دستان ایرج صغیری تبدیل به یک بازیگر شود؟ اگر بخواهیم با استفاده از نظریه به این پرسش پاسخ دهیم، ممکن است بگوییم در وجود هر فرد ظرفیت هایی نهفته که یک معلم، مربی یا کارگردان آن ها را کشف، شکوفا و باور می سازد. مسلما این گزاره گفته ای گزاف نیست. متدهای تعریف شده برای این امر درتمام دنیا شناخته شده و معرف حضور علاقمندان و کارشناسان تئاتر هست. اما صغیری چه ویژگی خاصی دارد که در عین حالی که از همه متدها استفاده می کند، اما متد و شیوه ی منحصربه فرد خودش را نیز بنیان می گذارد؟

ریشه های فکری و اندیشه ای صغیری در تئاتر و بازیگری به آنتونن آرتو بر می گردد، به تئاتر شقاوت، که خود متاثر از عرفان و ذن در مشرق زمین است. در واقع صغیری آرتو را مقصد قرار می دهد اما آرتو خط پایان او نیست و صغیری از آن خط عبور می کند. آرتو در بیانیه اول تئاتر شقاوت می گوید: بین بازیگری که باید فقط هق هق گریه را تقلید کند با بازیگری که باید نطقی ادا کند که در آن از قدرت شخصی اش برای متقاعد ساختن استفاده کند همان فاصله ای وجود دارد که میان یک انسان و یک ابزار موجود است. در اندیشه صغیری حقیقت آن چیزی است که بر صحنه رخ می دهد نه چیزی دیگر. در واقع اتفاق تئاتری در صحنه در برابر واقعیت جهان بیرون قدهلم می کند.

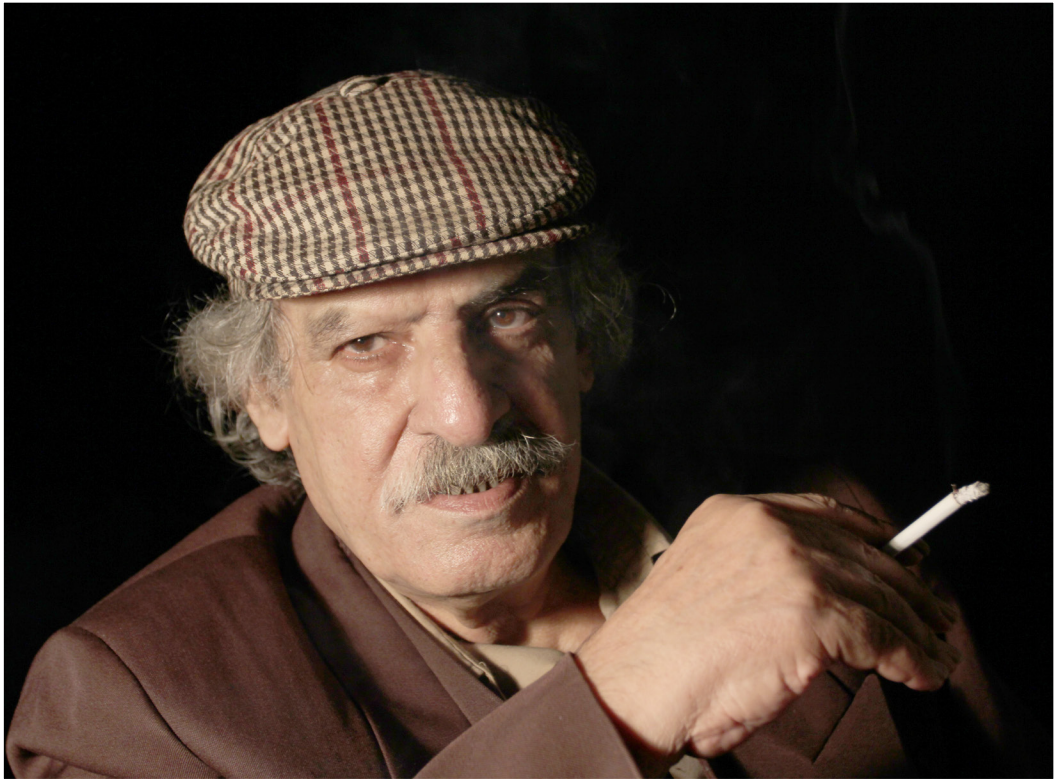
بین دو قطبی استانیسلاوسکی و برشت، صغیری در قطب اول ایستاده است. او متعلق به مکتب واقع گرایی و یک بازیگر ساز حرفه ای است. اگر بخواهیم بردار تحول توانایی های یک بازیگر در اجرا، در آثار مهم و تاثیرگذار صغیری از جمله «قلندرخونه»،«مچیلنگ» و یا «سرباز» را رسم کنیم، می بینیم که پروژه ای سخت و طاقت فرسا و زمان بر است، رسیدن به کیفیتی از بازی رئال، که درون خود رگه هایی از زندگی دارد که در هیچ رئالیته دیگری نیست. صغیری که تئاتر را در صحنه شقاوت را در خود دارد و هم مسیری که در تئاتر شقاوت را در خود دارد و هم تئاتر بی چیز گروتفسکی را. صغیری تقریبا همه عوامل را حذف یا نزدیک به صفر می رساند تا فقط بازی و بازیگر باشد که در ناب ترین شکل معنا را بیافریند.

نطفه ای که در ابتدای این بردار شکل می گیرد(در روزهای اول آشنایی و گفتگو با بازیگر) حاصل اسکن روانکاوانه صغیری از شخصیت یک هنرجو یا تازه وارد است. چیزی که او در اولین دیدارها می بیندش و همان را کم و کم و طی پروسه ای، آرام آرام تبدیل می کند به یک کاراکتر. چیزی که آرتو آن را اینطور بیان می کند: ولاترین ایده تئاتر آن است که با نگاهی فلسفی ما را با «شوند» آشتی دهد و به جای آنکه دگرگونی و استحاله را از طریق کلمات بیان دارد سعی بر آن داشته باشد که مفهوم مبهم و ناپایدار انتقال معنا به چیزها را از خلال موقعیت های مختلف عینی و ملموس به ما القا کند. اما سوال اینجاست که روند کار به چه شکل خواهد بود؟ «شوند» در تئاتر صغیری چگونه روی می دهد.

از جایی که صغیری یک دایره المعارف زنده ادبیات و فرهنگ عامه و انسان شناس چیره دستی است، به شکلی بطنی اما پویا نوآموز را با فرهنگ و خواستگاه شخصیت آشنا می کند. این آشنا ساختن صرفا با استفاده از گفتگوهای تخصصی و باریک اندیشانه در خصوص فرهنگ، طبقه و زیست شخصیت نیست، بلعکس از طریق ترانه ها، موسیقی، مطایبه، کنایه و شوخی و حتی هجو وهزل است. از نزدیک ترین جا به ریشه های فرهنگ عامه شروع می کند. از همان نقطه ای که در اسکن انکاوانه در روزهای اول در بازیگر دیده است. از این نقطه آغاز می کند. او بازیگر را می برد به سرچشمه های آیینی خود. شناخت و تسلط وسیع او برآیین ها، فرهنگ عامه و انسان شناسی باعث می شود که کم کم بازیگر، یاد نمی گیرد چطور ادای یک نقش را بازی کند، بلکه یاد می گیرد چگونه در آن جغرافیا و فرهنگ می تواند زنده بماند. آنچه که آرتو به آن «زمزمه ژرف غریزه» می گوید. رجعت به آیین. این لحظه ی طلوع و افی ژنی در روان و ذهن و روح بازیگر است، لحظه ای که طی کردن و رسیدن بازیگر به آنچه باید باشد را بسیار تسهیل کرده و مهم و کلیدی است.

با نگاهی به نمایش های آیینی صغیری درمیابیم که او دو گونه تئاتر شقاوت و بی چیز را با هم و در کنار هم دارد و به کار می گیرد. دو گونه ای که تاکیدشان فقط و فقط بر بازیگر است. پیتر بروک در مجموعه گفتارها و گفتگوهایش در مورد گروتفسکی می گوید: «هدف کار گروتفسکی دنیای درونی بازیگر است تا جایی که بازیگر از بازی کردن دست می کشد و به یک انسان واقعی تبدیل می شود. برای رسیدن به چنین مرحله ای باید همه عناصر پویای درام را به خدمت گرفت به طوری که ذره ذره ی وجود انسان دست به افشای رازهای خود بزنند. هرچه کار عمیق و عمیق تر می شود، تمامی عناصر بیرونی را باید کنار گذاشت...تنها انسانی باقی می ماند که دارد به تنهایی و در عالی ترین شکل درام خودش را اجرا می کند.»

آنچه که ازفیلم نمایش «قلندرخونه» و تیزر چهاردقیقه ای از نمایش «مچیلنگ» به جا مانده، به راحتی می توان حتی بیش ازمقاصد مورد نظر آرتو و گروتفسکی را دید و دریافت. در فریادها و ضجه های اندام ها، در دست ها و صداها و نفس ها. کسانی که بازی نمی کنند.خودشان هستند. بارها و بارها زمزمه اش درگوش من در حین تمرین نمایش «سرباز» طنین انداز است که: «بازی نکن، بازی نکنید.» سایه اش مستدام باد
آبان ۹۹



ویژه نامه هفتاد و چهارمین سال تولد هنرمند بزرگ تآثر ایران: ایرج صغیری

قلندر همیشه بیدار

یادداشت محسن قیصری‌زاده

ایرج صغیری؛ مارادونای تئاتر ایران



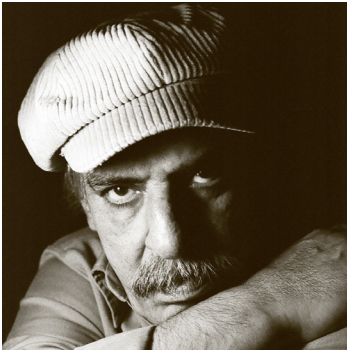
در نیمه‌ی اوّل قرن خورشیدی حاضر و سالیانی پس از آن، نمی‌دانم در کدام گوشه از خاک این سرزمین، لوبیای سحرآمیزی کاشته شد و سر به آسمان کشید که غول‌های ادبی و فرهنگی یکی پس از دیگری از آسمان روانه‌ی این دیار شده و از این اقلیم سر برآوردند، تا با شُعبده‌ی هنر، همگان را به حیرت واداشته، فصلی دیگر و شاید بی‌تکرار در تاریخ فرهنگ ایران رقم زنند و نام خویش ماندگار کنند. از غول‌های بزرگی همچون هدایت و علوی و دولت‌آبادی و... در حوزه‌ی داستان و رمان، نیم‌ا و شاملو و اخوان و بهبهانی و... در حوزه شعر، بیضایی و تقوایی و سمندریان و... در حوزه‌ی سینما و صحنه، به‌آذین و قاضی و دریابندری و... در حوزه ترجمه به عنوان مُشتی نمونه‌ی خروار سخن می‌گویم. نسلی عجیب و خودساخته که با تکیه بر عشق آموختن و تشنگی بالیدن، فرهنگ این سامان را از بن‌بست تکرار رهانید و جانی دوباره‌بخشید.

گویا شاخه‌ای و شعبه‌ای از این درخت سحرآمیز در استان بوشهر ریشه زده بود که این جغرافیای کوچک هم در هر زمینه‌ای در قامت یک مدعی، در آن دهه‌های شور و شعور، غولی تقدیم فرهنگ این دیار کرد؛ منوچهر آتشی و محمدرضا نعمتی‌زاده و علی باباجاهی و... در حوزه‌ی شعر، عبدالحسین شریفیان و حسن زنگنه و... در حوزه ترجمه، محمدرضا صدری و منیرو روانی‌پور و... در حوزه رمان و داستان و شمار بسیار هنرمندان و روزنامه‌گاران و اهالی قلم و نوازندگان و... از جمله این غول‌های نام‌آور بودند.

حالا چه شد که آمدن غول‌ها به این سرزمین کهن ادامه پیدا نکرد و آن درخت تناور چرا تیر خورد و چگونه قطع شد، بماند! و اما یکی از این غول‌های فرهنگی در حوزه‌ی تئاتر و صحنه ایرج صغیری بود. جوانی برآمده از حوضی و ژرفای محرومیت! کسی که با بهره بردن از همسایگی دریا و خیره شدن به بی‌کرانگی پهنای آبی، جست‌وجوی آن سوی افق اندیشه را آموخته بود و تجربه‌های ناشناخته را می‌کاوید. گُل بی‌مُنت برانگی که ریشه در سبزه‌زار خشک و شور و زادگاهش داشت.

وی با تعزیه وارد دنیای هنر شد و سپس با نمایش‌های مدرسه‌ای و دانشجویی علاقه‌ی خود را به شکلی جدی‌تر پی گرفت. اولین بار اما نام ایرج صغیری با بازی در نمایش «بار دیگر ابودر» در کشور- به ویژه در مشهد و تهران- مطرح شد. این هنرمند در کنار بزرگانی چون دکتر علی شریعتی، داریوش ارجمند و رضا دانشور با ایفای نقش ابودر غفاری، نگاه‌ها را معطوف خود ساخت و همگان و بیش از همه دکتر شریعتی را به تحسین هنرش واداشت تا آن‌جا که این اندیشمند آرمان‌خواه، وصفی برای هنرش نمی‌یابد و وی را از جمله کسانی برمی‌شمرد که موجب آشنایی بیش از پیش و لذت دوچندان او از دنیای تئاتر شده‌اند(۱) بزرگی صغیری اما با به صحنه رفتن نمایش «قلندرخونه» در جشن هنر شیراز هویدا شد. این کارگردان بوشهری با افرادی قریب به اتفاق نابازیگر که برخی تا پیش از آن حتی تئاتر ندیده بودند، با تلاشی سخت و جدی، معجزه‌ای رقم زد که مرور خاطره‌اش تا هنوز و همیشه گرد از تن صحنه برمی‌خیزاند. نمایشی ناب و نو با ضرباهنگی رو به اوج که با استفاده‌ی درست و بجا از فرهنگ غنی و شورانگیز فولکلور بوشهر، مخاطب خود را

میخکوب کرده و به حیرت و می‌داشت. مهم‌ترین مؤلفه‌ی موفقیت «قلندرخونه» را البته نباید تنها در متن و کارگردانی و بازیگری و... جست‌وجو کرد، بلکه شهامت و ایمان و باور این هنرمند نخواست‌ه بود که شرر بر این خورشید خاموش زد و آن را گیراند و شعله‌ور ساخت. در آن جشنواره‌ی جهانی و در روزگاری که فرهنگ بومی و محلی با طرد و حتی تحقیر مواجه می‌شد و دنیای پرزرق و برق غرب سوی نگاه‌ها را می‌ربود، نمایشی ظهور کرده بود که روایت خود را بی‌واهمی جا ماندن مخاطب از اصل داستان، با لهجه‌ی غلیظ بوشهری عرضه می‌کرد. چه بسا این تجربه‌ی نیازموده، می‌توانست بر خلاف انتظار فاجعه‌ای بیافریند و تماشاگر چیزی جز یک‌سری فرم و حرکت و... در نیابد. صغیری اما ترسید و آن‌چه را باور داشت از درون خود جُست و ز بیگانه تمنا نکرد! به عبارتی در آن جشنواره‌ی رنگارنگ، وی هنری را عرضه کرد که رنگ تعلق نداشت. صغیری با اطمینان و با گام‌هایی استوار وارد بازی بزرگان شده و بزرگی کرده بود. او قمار صفر و صدی خود را بُرده بود. صغیری آنک تعبیر و تیلور تمام‌نمای این جمله‌ی گابریل گارسیا مارکز شده بود که: «هر چه بومی‌تر، جهانی‌تر!»



کشورهای متعددی خواهان به صحنه رفتن نمایش «قلندرخونه» در خاک خود بودند، اما این دعوت‌ها که می‌توانست به هر چه جهانی‌تر شدن این نمایش ویژه و کارگردانش بینجامد، متأسفانه به خاطر حساسیت‌های سیاسی حکومت بی‌پاسخ ماند.

پس از این درخشش خیره‌کننده، دشواری کار برای صغیری دوچندان شده بود، چرا که به مضمون نقلی از بهرام بیضایی: نایبغاها خویند، اما راه را می‌بندند. و صغیری نایبغای بود که با ورود فوق تصور و شوکه‌کننده‌اش به دنیای تئاتر، آن چنان پرقدرت ظاهر شده و انتظارها را بالا برده بود که شاید راه خودش را برای ارایه‌ی کارهای آینده با چنین کیفیتی بسته بود. اما به روی صحنه رفتن دومین اثرش به نام «مچیلنگ» نشان داد که «قلندرخونه» شهابی زودگذر نبوده است. اینک ایران نویسنده و کارگردانی با قابلیت جهانی شدن داشت و روا بود وی را «پدر تئاتر فولکلور و آیینی کشور» لقب دهند.

با تغییر و تحول نظام سیاسی و اجتماعی در ایران در پی انقلاب و سپس جنگ، مسیر پیش‌رو به یک گردنه‌ی تاریخی رسید که قرار گرفتن دوباره در آن و پی گرفتن راه، زمان می‌بُرد و چه‌بسا کسانی دروقفه‌ی ایجاد شده، نتوانستند همچون گذشته، همراه شوند و فعالیت خود را دنبال کنند. صغیری کم‌کار شد و هر از چندگاه به صورت جُسته و گریخته فیلمی، سریالی، مجموعه‌داستانی یا نمایشی ارایه

^[1] اشاره به یادداشتی که دکتر شریعتی در صفحه‌ی نخست کتابی اهدایی به ایرج صغیری نوشته


یادداشت رضا مختار زاده*

صغیر نسیم

همه ی نمایشگران بوشهری می دانند که او در زمانه ای توانسته نمایش بوشهر را به عرش برساند. زمانه ای که مهمترین اتفاقات هنر نمایش فقط در پایتخت رخ می داده است . شهرستانی ها یا حضوری ندارند و یا اگر دارند ناچیز هست و کم پیدا . شهرستانی ها اگر حضوری دارند به واسطه ی بازیگریشان است و بس . به لطف برگزاری جشن هنر شیراز و برپایی جشنواره ای که استعداد‌های نمایشی کل کشور را می بایست در آن شناسایی می کردند ، قلندرخونه ایرج صغیری می درخشد . جشن هنر شیراز فقط یک جشنواره نبود . مهمترین اتفاق نمایشی تاریخ نمایش در این مملکت هم محسوب می شود . جایی که پیتر بروک با اورگاست و آندره شریان و رابرت ویلسون در جایی دیگر نمایش های خلاقانه ی خود را اجرا کرده اند . حال در این میان معلم بوشهری چه می تواند ارائه دهد ؟

ایرج صغیری آگاهانه یا ناآگاهانه دست به کاری بزرگ می زند . کاری که کارگردان های پیشرو در جهان نمایش ، از بروک و گروتوفسکی گرفته تا باربا و شکنر در پی دست یافتن به آن سفرهای متعدد به گوشه کنار جهان کرده اند تا آنچه از دریچه ی ذهن آنان در خلق هنر نمایش بسیار مهم است را کشف کنند: رسیدن به نمایش آیینی

نمایش آیینی هیچ ارتباط به آیین های نمایشی ندارد . در آیین های نمایشی اتفاقی که می افتد بیشتر بر پایه ی اعتقاد و باور است . زمانی که شخصی این آیین ها را اصطلاحا دراماتورژی کند (واژه ای که بسیار برایش مترادف یافته اند)از حالت آیین خارجش کرده و به نمایش نزدیکش می کند و این می شود نمایش آیینی . جایی که نویسنده منتش را می نویسد ، کارگردان اجرایش را بر عهده می گیرد و بازیگر بازی اش را . کاری بسی سخت و مهم . سختی به محدود بودن عناصر نمایشی در این آیین ها بر می گردد . اینکه در آیین های فلان منطقه چقدر حرکت و اجرا وجود دارد که بتوان آنرا بسط و گسترش داد . اما در عین حال جذابیت های خاص خود را نیز به همراه دارد . کارگردان می تواند از فضای هیجانی و بکر این آیین ها در جهت تهییج نمایش خود به بهترین شکل استفاده کند . ایرج صغیری همه ی این کارها را در قلندرخونه و مچیلنگ انجام داده است . (هر دو را از طریق فیلم دیده ام ، قلندرخونه را کامل و دومی را به صورت کلیپ دو سه دقیقه ای). او به نوعی مدع ساختاری در تئاتر ایران است که بعدتر ها همه از آن استفاده می کنند . هم یا با بزرگان حوزه ی نمایش در جهان.

نوشتن برای ایرج صغیری حقیقتا برای من بسیار سخت بود . نسل من در میانه ای بوده که فقط صغیری را در سالن تئاتر دیده است . به هنگام تماشای اثری شاید . اما همیشه او را ستایش کرده ام . جذابیت های اجرایی مربوط به گذشته های دور آنچنان کاریزمایی برای او ساخته که زودون آن از دهان نمایشگران بوشهری بسیار سخت می نماید . گرچه این امر در دوران جدید کمی رو به فراموشی گذاشته است . نه فیلم درخور ی زندگی اش ساخته شده و نه تلاشی برای در صحنه بودن . دو کتاب از دو نمایش معروف او هم که به چاپ رسید چون از زبان بومی دور شده بود انگار از بیخ و بن اش دورش کرده اند . اتفاقات برای حضور او در مجامع بیشتر مسکنی بوده که او کمی از آن انزوا خارج گردد . سرشان سلامت

* کارشناس ارشد ادبیات نمایشی

یادداشت اقلیما صغیری

دارا مردا پدرم



در آذر ماه، پنج روز پیش از اینکه یا به این دنیا بگذارم دوست داشتنی ترین عزیزم هم در یکم به دنیا آمد. یک جورهایی پدرم فقط پنج روز از من بزرگتر است اما نه به این تاریخی که من می شناسم و تو می شناسی. آثاری را که بوجود آورده دلیل این دوگانگی در زمان است. اشتباه نکنید، نمی‌خواهم او را با انیشتین مقایسه کنم و یکی بدانم اما شک ندارم که هستی را گرمی تر از هر انیشتینی می شناسد. باید بگویم او پدیده هایی چون مقاومت و گرامیداشت انسان در هر وضعیت مادی و مالی را که ثروت بیکران اوست برای من ارث گذاشته و می گذارد. این میراث جز فهم جانانه ی حیات نیست که مرا نیز سرشار کرده تا یاد بگیرم گل را بشناسم. برای پرندگان دعا کنم. از فکر ماهی های کوچک مید و بلاخکو بیرون نمی رود و هر صبح و هر غروب با انبوه گنجشک های بوشهر یزله می گیرد. کاش زبان ماهی ها را می دانستم، هر روز سلام پدرم را به آنها می رساندم، کاش گلها زبانم را می فهمیدند، راز عطرنانکی محبوبه و یاس سفیدو را از آنها جويا میشدم.

زیستن با گلها و برای آنها را پدرم به من آموخته، مانده راز زیبایی و عطرنانکی آنها که دریافت خواهم کرد. این را از او دارم از ایرج صغیری صاحب ابودر و قلندرخونه، مچیلنگ، خالونکیسا و من... خودم. او به من آموخت که هرگز کینه نجویم، زبان گلها را بیاموزم و آواز ماهی ها را پاسخ گویم. این میراث من است.

هیچ چیز این بزرگمدر را شادمان نمی سازد مگر افتخار نامداری بوشهر و ایران... از همین روی همواره از خدا خواسته ام که با هر بازدارنده ای بجنگم. او حتی اگر دروغ ناچیزی به بهانه فتنه انگیزی راستش از سوی من رخ دهد خشمش را پنهان نمی کند. هرگز نیاز به سرزنش و توبیخ کردن ندارد. رو به اینگونه شاگردان تلخ زهری نهفته در چشمانش سر راست می کند و بدنبال آن سکوتی که گویی هرگز فراموش شدنی نیست. اما باعرضه ها و شایسته های فرهنگی دیارش را از من که فرزند اویم بیشتر دوست دارد . با همه مهربانی با هیچکس تعارفی ندارد، حسرتی کشنده همواره با من است که چرا شاهکارهایش را زنده ندیدم حسرتی نیز وی را می آزراد اینکه چهره ای در دیارمان گل کند که او در این همه سهمی دارا باشد. علاقه ی من به او بیچپیده است. گاهی پدری مهربان و فداکار از هیچ کمکی فروگذار نیست و گاهی نیز سخت جدی و بی تعارف خطاهایم را باز می گوید. حالا شما بگویید که من با چه ترفندی به او حالی کنم که همه کس من تویی تو ایرج صغیری.

دارا مردا پدرم که عطر گل ها را و مظلومیت ماهیان را و بوشهر را یکجا در خویش دارد. من خواهر همه ی ماهی های بوشهرم و همه ی گلها از مرمرشک تا گل یاس سفیدو.